



داستایفسکی به آنا

فیودار داستایفسکی مترجم: یلدا بیڈختی نژاد



۱۳۹۸

فهرست

یادداشت مترجم نه

قمار و شیدایی (۱۸۶۷-۱۸۷۱) ۱

پدر خانواده (۱۸۷۲) ۸۵

درمان در امس (۱۸۷۶) ۱۱۳

دوران برادران کارامازوف (۱۸۷۷-۱۸۷۸) ۱۷۵

سال پیش از مرگ؛ خطابهٔ پوشکین (۱۸۸۰) ۲۴۱

هامبورگ، ۱۸ مه ۱۸۶۷
ساعت ده صبح شنبه، به درسدن

فرشته من، آناجانم، سلام

این هم چند خطی برای تو از خیرها و کاروبار روزانه‌ام. هرروز صبح
برایت می‌نویسم و این نیاز من شده است، چون هر لحظه‌ام را به تو
می‌اندیشم. فکرش را بکن، هر شب تو و ماشا (خواهرزاده‌ام)، به
خوابم می‌آیید. در خوابم با او آشتی کرده‌ایم و من خیلی خوشحالم.
دیروز سرد و حتی بارانی بود؛ تمام روز ضعف داشتم و
اعصابم به قدری خراب بود که به زحمت روی پا بند بودم. باز
خوب شد در قطار هر طور شده دو ساعتی را خوابیدم. دیروز مدام
خوابم می‌آمد. اینجا هم باز قمار ... قماری که از شرش خلاصی
نارم و تو می‌توانی تصورش را بکنی که چه قدر پریشانم. این را
هم تصور کن: از سر صبح بازی را شروع کردم و تا وقت ناهار
شانزده امپریال باختم. دوازده تایی دیگر با چندتالر برایم ماند. بعد
از ناهار، با این عزم که عاقلانه‌تر عمل کنم، رفتم و شکر خدا همه
آن شانزده تایی را که باخته بودم، بردم و، علاوه بر آن، صد گولدن

دیگر هم بردم. می توانستم حتی سیصد گولدن ببرم، اصلاً توی چنگم بود، اما بیخود خطر کردم و از دستش دادم. آناجان، نکته اصلی را دریافته‌ام: اگر عاقل باشی، یعنی مثل سنگ مرمر سرد باشی و به طرزی غیرانسانی احتیاط پیشه کنی، آن وقت بی هیچ تردیدی هر قدر بخواهی می توانی ببری.

اما باید زمان زیادی بازی کرد؛ روزها. باید به کم قناعت کرد و اگر دستت نخواند، نباید قضیه را به زور گردن شانس انداخت. یک یهودی اینجا هست (نشانی دادندش) چندین روز است که با خونسردی و حسابگری وحشتناک و غیرانسانی بازی می کند. دیگر کم کم بانک هم ازش می ترسد. این یهودی پولها را چپو می کند و هر روز دست کم هزار گولدن به جیب می زند. خلاصه اش کنم، دارم سعی می کنم از قدرتی غیرانسانی استفاده کنم تا بتوانم عاقلانه جلو بروم، اما از طرفی هم اصلاً در توانم نیست چند روز را اینجا بمانم.

بی هیچ اغراقی بگویم آناجانم، به قدری از کل این ماجرا بیزارم و برایم وحشتناک است که می خواهم از خودم هم فرار کنم. وقتی به یاد تو می افتم، تمام وجودم به شوقت پر می کشد. آه، آناجانم، من محتاج توام و این را احساس می کنم! وقتی آن لبخند روشن و آن گرمای شادانت را، که وقتی کنارت هستم قلبم را سرشار می کند، به خاطر می آورم، شوق باتوبودن بر جانم پنجه می اندازد. آناجان، تو اغلب من را عبوس و گرفته و بهانه جو دیده‌ای. این فقط ظاهر من است، همیشه در ظاهر همین طور بوده‌ام. اما درونم که سرنوشت در هم شکسته و تباهش کرده، طور دیگری است، باور کن!

ضمناً پولی را که برای گذران امورم به من لطف کردند (البته **لطف و احسان نیست**، مزد رنج و زحمت خودم است که داده‌اند)، چیزی بد و تباه کننده در خود دارد، درست مثل جایی که در آن هستیم. وقتی به این که اصلاً پول به چه درد می خورد، یا به قرضت و کسانی که غیر از تو محتاج این پول اند، فکر می کنی، حس می کنی نمی توانی ول کنی و بروی. اما باید رنج خودم را هم به زیان بیاورم؛ اگر می بازم و هیچ کاری نمی کنم برای آن است که عارم می آید هدیه و احسان کسی را بپذیرم و فقیرتر از آن چه آمده‌ام، برگردم. آناجان، به من قول بده هرگز این نامه‌ها را به کسی نشان ندهی. یک شاعر، هر چه باشد، شاعر است.

در آغوش می گیرم آناجان من، روشنایی من. شاید همین امروز **تو - یگانه یارم -** نامه‌ای برسد. پس فعلاً تا فردا. فردا هم حتماً می نویسم برایت. در هر حال، به خاطر هیچ چیزی زیاد نمی مانم اینجا. دیشب گفتم شومینه‌ای را که دود می کرد، آتش کنند و گرم شدم. **تب را مثل مُرده خوابیدم**، هر چند سردرد داشتم. امروز خیلی بهترم. **خبر رسید هم دارد می تابد و روز قشنگی است.**

خداحافظت، ای شادمانی من
داستایفسکی تا ابد از آن تو

عدالت‌تحریر: اگر یکی از این روزها، به هر علتی، از من نامه نرسید، **تکران نشوی.** فردایش حتماً می رسد. اما فکر هم نمی کنم این طور شود.